

## گوشه‌ای از تاریخ ایران و افغانستان

-۲-

و اما آنچه در این تاریخ در باره‌ی سلطان حسین صفوی و محمود و اشرف هوتکی می‌خوانیم .

« از آثار زوال دولت و اقبال السلطان جمشید جاه شاه سلطان حسین آنچه به ظهور رسید این بود که طبع اشرفش از اسب سواری متنفر شده و مایل خرسواری شده بود و با زنان خاصه خود به باغها و بوستانها و مرغزارها بر خر مصری ، یراق مرصع ، سوار شده تشریف می‌بردند و بهر قریه که داخل می‌شد زنان و دختران آن قریه بی‌چادر و پرده به استقبالش می‌آمدند ...

يك خواهرش مهد علیا زینت بگم بر اسب یراق مرصع سوار و از طرف راستش زر مسكوك نثار می‌کرد و يك خواهر دیگرش ستر کبری « مریم بگم » از جانب چپش بر استر یراق مرصع سوار و سیم مسكوك میافشاند و دعا چنین می‌کردند که خدا شاه را نگه دارد و دولتش پاینده باد. هر ساله در فصل بهار به موسم علف دادن دو آب در باغ‌های دلگشای باصفای پادشاهی با پنج هزار نفر از اهل حریم خود از خاتون و بی‌بی و خدمتکار و کنیز نزول اجلال می - فرمودند . می‌فرمود تا نرخرها و ماده خرها ی بسیار می‌آوردند و برهمدیگر می‌انداختند و از مجامعت آن نرخرها محظوظ و مثلذ می‌شدند ...

همه آن زنان سمنبر نسرین تن گلندام لاله رخسار در دل غمناک و اندوه گین می‌شدند . . . و با دیده‌های گریان و سینه‌های بریان نفرین به دولت شاه جهان پناه می‌کردند و در هر سالی سه روز قدغن می‌شد حسب الامر و الایش که از همه خانه‌های شهر اسنهان مرد بیرون نیاید و نازنینان طنناز و زنان ماهروی پرناز و دختران گلرخسار سروبالای سمنبر و لعبتان سیم اندام بلورین غنقب و عشوه گر با کمال آراستگی در بازارها بر سردکانه‌ها و بساط شوهران بیایند و بنشینند و آن سلطان جمشید نشان با پانصد نفر زنان و دختران ماه طلعت پری سیمای خود و پانصد نفر کنیزک و خدمتکار ماهروی مشکین مو و . . . به تماشا و تفرج بازارها و کاروانسراها با تیبختر و جاه، و جلال تشریف می‌آوردند و به قدر دو کروز بلکه بیشتر معامله می‌نمودند . . . هر زن و دختری را که آن فخر الملوک می‌پسندید و تحسین می‌فرمود اگر آن زن شوهر دار بود و این خبر به شوهرش می‌رسید آن زن را شوهر طلاق می‌گفت و پیشکش آن زبده ملوک می‌نمود و آن پیشکش را آن زبده ملوک تصرف می‌نمود . . . آخر الامر اعزه اعیان و اکابر و اشراف و رؤسای سنیان با تصویب علما و فضلی ایشان با هم عهد و میثاق نمودند و هم قسم شدند و گفتند که بر ما خروج بر اولوالامر واجب شد و خدا می‌داند که ما قلباً به سلطان جمشید نشان ارادت و اخلاص داریم اما در این وقت جهاد بر ما واجب گردیده و بر ما معلوم شده که رفاهیت و راحت ما منظور نظر مهر اثرش می‌باشد و به جهت رفع جور و ستم از نافرمانی از مصدر جاه و جلالش صادر گردید . . . وزیر خیانتکار و کارگزاران

نابکارش خلاف فرمانش رفتار کردند .

سلطان جمشید نشان گویا بدست وزراء . و امرا و وکلا و کارگزاران خود گرفتار و اسیر است و از ما بیچاره تر و درمانده تر می باشد . پس ما باید چاره در کار آن ولی نعمت بنده پرور خود بکنیم . آمدند و محمود خان ولد حاجی امیرخان ، مذکور را که جوانی بود بسیار زیرک و دانا و توانا و سفاک و با سطاوید و کریم الطبع و زرنگ و حق طلب و ریاضت کش و چالاک و شاگرد درویش کامل سید حسین شاه صاحب کرامات و مقامات بوده به رخصت او بر خود شاخص و سالار نمودند و با وی هم قسم و هم عهد گردیدند و با وی میثاق بستند. روزی گرگین خان را در حمام سراغ نمودند و به هجوم عام در حمام داخل شدند و گرگین خان و اتباعش را به ضرب شمشیر و خنجر پاره کردند ... با قول باشها که در آن بلاد بودند بنای مجادله و مناصمه نهادند و دوسه بار بر همدیگر غالب و مغلوب شدند و آخر الامر افغانه غلبه و استیلای کلی بر قزلباشها یافتند و کابل و قندهار و هرات و توابع آن را تصرف نمودند و موافق عدل و حساب و تمیز و نظم دقیق بمشیت امور آن بلاد را دادند و مسلط گردیدند .

پس چون خبر این داستان به ارکان دولت سلطان جمشید نشان رسید این خیر را از آن افتخار ملوک زمان پنهان داشتند مدتی ، تا آنکه آن زبده ملوک شبی در خواب دید که در شیرخانه اش یکه شیر نری و یکه گرگ نری داشت و سگانی شیر گیر جمع شدند و آن شیر را از هم دریدند .

چون از خواب بیدار شد کیفیت را از برای علما و فضلا و ارکان دولت خود بیان فرمود ایشان چنین تعبیر نمودند که آن شیر و دو گرگ دشمن پادشاهند و کشته خواهند شد . سلطان جمشید نشان فرمود که من تعبیر خواب خود را نیک می دانم این خواب ما دلالت بر این می نماید که خسروخان و گرگین خان بندها مخالف فرمان ما باز جور و جفا و ظلم و تعدی به اهل سنت باغیرت و صمیمیت نموده و ایشان آن دو ناپاک مغرور را به حمیت کشته اند .

فرمود شما را به سر مبارک خود قسم می دهیم که از این واقعه آیا خبری به شما رسیده یا نه . امنای دولت با سکوت سرها بزیر انداختند . فخر الامرا یعنی خان والاتبهار فتحعلی خان قاجار تیموری غفر له بذروه عرض والا رسانید که جهان پناها به همین قسم که فرمودی اتفاق افتاده چون بسیار جزئی بود و قابل عرض نبود به این سبب از نواب همایون پنهان داشتیم که مبادا از شنیدن آن مزاج قبله عالم متغیر شود .

و اما بعد طوایف افغانه و توابع ایشان بعد از کشتن گرگین خان بد اطوار گرگ سیرت و پدرش که در دولت و ثروت و جمعیت و زینت و اسباب و دستگام و کویه و دبدبه از قیصر و خاقان بیش بودند ، والاجاه محمود خان ولد حاجی امیر خان غلجۀ که جوانی بود بکمالات صوریه و ممنویه آراسته و در فطنت و کیاست و رشادت و تمیز و نظم و نسق و موافق حساب و احتساب سفاک و بی باک و کشنده هر دزد ظالم و ناپاک بود باذن و رخصت استادش « جناب شیخ حسین » صاحب کرامات بر خود مهتر و مغرور سردار و سالار و صاحب

اختیار نمودند .

او هم میزان عدل و احسان و وجود و کرم در دست گرفته و تمشیت امور بلخ و کابل و قندهار و هرات و توابع آنها را داده و عزیمت نپروز و سیستان و زابلستان نمود ...  
در اینجا شرح جنگ قزل باشها و قوای محمود را به تفصیل ذکر کرده است که رفتار بسیار ناپسند هر دو طرف به خصوص قزل باشها در فتح و شکست شایسته تکرار نیست .  
پس از شکست نیروی شاه سلطان حسین و محاصره اصفهان محمد هاشم رستم الحکما در تاریخ خود چنین می نویسد که :

... و چون آن عمده ملوک به اندرون خانه بهشت آئین خود تشریف می برد زنان ماهروی مشکین موی لاله رخسار به قدر پنجهزار خاتون و بانو و گیسو سفید و کنیزک و خدمتکار به دورش فراهم می آمدند و با هزار گونه تملق و چاپلوسی به خدمتش عرض می نمودند که : ای قبله عالم خدا جانهای ما را به قربان تو گرداند - چرا رنگ مبارکت پریده و چراغ زاغ غصه و غم در آشیان دلت به جای تذرو فرح آرمیده خرم و شادمان باش که ما هر یک برای تلف شدن دشمنان نذرهای نیکو کرده ایم و ختم لمن چهار ضرب پیش گرفته ایم که سیف قاطع است و هر یک نذر کرده ایم که شله زردی بپزیم که هشت هزار نخود در آن باشد که هر نخودی را هزار بار لاله الله خوانده و بر آن دمیده باشیم و به چهل نفر فقیر بدهیم که دشمنان را منهزم و متفرق و در بدر کنیم ... منجمین می آمدند و به خدمتش عرض می نمودند ستاره اصفهان شتر است که احتراق یافته و در وبال افتاده و مقارنه نحسین شده بود بدمه مقارنه سعدین می شود و دشمنان مانند بنات النعش متفرق و پراکنده می شود ... و صاحب تسخیرها می آمدند و به خدمت آن افتخار ملوک عرض می کردند که متعهد می باشیم که هفت چله پی در پی در منزل و خلوتی عبدالله خان پادشاه جن را با پنجهزار کس از جنیان بر دشمنان تو غالب و مسلط کنیم که در یک شب احدی را از دشمنان تو زنده نگذارند ... بعضی از صلحای قوم می آمدند و بخدمتش عرض می نمودند که عریضه ای بنویسید به خدمت امام غایب حضرت صاحب (ع) و آن را به مشمع نهید و در آب روان اندازید که حسین بن نوح ملازم آن حضرت خواهد رساند و آن حضرت امداد و اعانت خواهند نمود . روز و شب به قدر هزار عریضه اهل حریم پادشاهی می نوشتند و به آب می انداختند ...

اما بعد چون محاصره اصفهان به نه ماه رسید و از شهر نان که قیمت آن يك من پنجاه دینار بود به يك من ده تومان رسید ...

اهل اصفهان باهای و هوی و گریه و زاری و آه و ناله و فریاد و شیون و سوگواری بالا جماع و الاجتماع هجوم عام و به کثرت ازدحام نمودند به دور دولتخانه مبارکه پادشاهی و فصر اعلی و طالار مملائی علی قاپی را سنگباران کردند و غوغا و هیاهوی بسیار نمودند .  
سلطان جمشید نشان ، از اندرون خانه بهشت آئین خود بیرون آمد و با عملجات و مقربین در گاه فلک آشیان ناچار و بی اختیار از شهر بیرون رفته خیر به محمودخان و الاشان غلجیه رسید معظم الیه با اعزه و اشراف و اکابر و سرهنگان و سالاران افغانه با مراسم تعظیم و تکریم به استقبال سلطان جمشید نشان آمدند و از روی ادب و حیا با مراسم تکریم و تعظیم

واعزام و اکرام و احترام و خضوع و خشوع بآن قبله عالم سر فرود آوردند و والاجاه محمود خان غلجه از روی ادب ترس آن شهنشاه و الانزاد را بوسید و گریست و عرض نمود که: ای قبله عالم وای شهنشاه معظم وای اولوالامر محترم، ما به این صوب به نیت عداوت و دشمنی نیامده ایم مگر آنکه کمر خدمت تو را بر میان جان بسته ایم و آمده ایم که خائنان دولت را نیست و نابود کنیم تو خود می دانی که از گرگین خان ستمکار و اتباعش چه ستم ها و جفاها و تعدی ها به ما رسید و همه را با صد هزار خوف و تشویق و تدبیرهای بسیار بذروه عرض ولایت رساندیم ... پس سلطان جمشید جاه روی والاجاه محمود خان غلجه بی بوسید و فرمود که تو فرزند ارجمند و قره العین دلپسند مائی و والاجاه محمود خان غلجه بی را با دستگاه والاجاهی و طمطراق شهنشاهی با سپاه ظفر همراهش با خود داخل شهر اصفهان کرد. پس سلطان جمشید نشان یکی از دختران خود را بعمد و نکاح آن والاجاه در آورد با کوس و کورگه و چراغان نمودن بازارها را زینت و آئین بستن و پادشاهانه مجلس عیش و عشرت آراستن و سود با نشاط و شادی و سرور با نقل و حلوا و دولیمه عروسی به همه کس دادن آن والاجاه را قائم مقام و ولیمهد خود گردانید.

..... محمود خان غلجه بی گفت الحمد لله که مرادم حاصل و به مقصود واصل شدم و نذری کرده ام که باید آن را بعمل آورم. فرمود ای فرزند چه نذر کرده بی عرض نمود به مناسبت آنکه متابعت کلام خدا بر همه مسلمانان واجبست خدای عالم در قرآن شریف فرموده منئی و ثلاث و رباع شنیده ام که چهارصد زن در قباله نواب همایون می باشد آن یگانه آفاق می باید زیاده از چهارزن را طلاق بفرمایند. سلطان جمشید نشان هر چند به شیرین زبانی الحاح نمود که از این داستان بگذرد نکذشت آخر الامر به التماس بسیار پنجاه زن را درخواست کرد که طلاق ندهد ایشان را.

والاجاه محمود خان غلجه آن پنجاه زن را به سلطان جمشید نشان وا گذاشت و مابقی آن چهارصد زن را مدت بخشیده و رها نمود ایشان را و مدت سه سال با صمیمیت به سلطان جمشید نشان خدمت نمود و دخل و تصرف در همه امور پادشاهی موافق قوانین و قواعد سلاطین ماضیه معدلت آئین صفویه نموده متعرض هیچکس بر خلاف حق نشد و سه نوبت به سرداری به جنگ اعدا رفته به امر سلطان جمشید نشان و مظفر بدرگاه فلک اشتباه خاقانی بازگشت نمود، اتفاقاً در سال سوم از جانب روم (عثمانی) عسکری با عساکر بی شمار (۱)

۱- و نیروی عثمانی به فرماندهی احمد پاشا پس از تصرف مراغه و قزوین راه اصفهان در پیش گرفت اشرف با يك نیروی دوهزار نفری به قلب سپاه عثمانی حمله نمود و شکست فاحشی به آنان وارد ساخت. این شکست در روحیه ارتش عثمانی تأثیر بسیار بدی کرد و احمد پاشا مجبور شد پیشرفت خود را متوقف کند و به تحکیم مواضع خود بپردازد قوای عثمانی عبارت از شصت هزار سرباز و هفتاد عراده توپ بود که پس از مدتی استراحت به اصفهان حمله نمود ولی این بار هم نیروی افغانها که به زحمت به بیست هزار نفر می رسید فقط چهل توپ کوچک در اختیار داشت توانست ترکها را تارومار و منهدم کند. »

تاریخ روابط خارجی ایران ص ۹۸

به جانب ایران آمده و الاجاه محمود خان غلجه می ولیعهد با سپاهی آراسته به جنگ آن عساکر رفته و آنها را به مردانگی و مردی شکست داده منهزم نموده و در وقتی که مراجعت کرده و قریب به اصفهان رسیده امراء و وزرای قزلباش چون از ظلم و جور و تعدی و بی حسابی ممنوع بودند و دلتنگی از قواعد حساب و احتساب شده بودند به خدمت سلطان جمشید نشان عرس نمودند که ما بعد از این مصلحت تو و دولت تو را نمی دانیم که محمود غلجه بد مذهب و اتباعش را به شهر اصفهان راه دهیم. سلطان جمشید نشان فرمود با هزار گونه تدبیر دشمن خونخوار را دوست مطیع خدمتگذار نمودیم دیگر چه فکر باطلی نزد خود کرده اید؟ عرض نمودند که تو مردی سفیه و نادان می باشی و ما را مستأصل کرده و دشمن را بر ما فائق ساخته ای و ما را اسیر دشمن نموده ای برو به اندرون خانه خود و بیرون میا که ما رجال الدوله می باشیم و هر چه صلاح دولت را بدانیم می کنیم. پس آن پادشاه بی کس و غمخوار خشمناک به اندرون خانه خود رفت. امرای قزل باش با هم متفق گردیدند و با افواج خونخوار از شهر اصفهان بیرون رفتند بزم استقبال و به نیت آنکه بخدعه و الاجاه محمود خان را بگیرند و یا بکشند. چون از شهر دوستی این دوستان را بوالاجاه محمودخان اخبار نموده بود معظم الیه مهیای جنگ بود با ایشان محاربه نمود و بر ایشان غالب و مستولی گردید و ایشان را گرفت و داخل شهر شد و چند نفر از امراء و وزراء را که مؤسس این دسائس بودند به قتل رسانید و به تحریک و اصرار ملاهای افغانه مانند ملا زعفران و غیره بقیه امرا و وزراء و عمله جات شهنشاهی نوپداها داده و همه را خلعت داده چون از همه از خجالت متواری و خانه نشین شده بودند به مداهنه و ملایمت فرمود: هر صاحب منصبی باید بیاید بر منصب خود. پس روزی سلطان جمشید نشان را در شاهنشین طالار چهل ستون شاه عباسی بر نشانید و امراء و وزراء و باشیان و مقریین در گاه و عمله جات پادشاهی همه به حمام رفته و خلعت پوشیده و در طاق نمای کرباس و دالان چهل ستون با تیختر و طمطراق نشسته بودند و منتظر اذن دخول بودند که ناگاه محمود خان غلجه از روی فتوای ملاهای خود بنامان حکم فرمود که بروید ایشان را بکشید.

نمود بالله، به یکبار آن غلامان خونخوار شمشیرها از غلاف بیرون کشیده و دیدند و بر شکم های بزرگ امراء و وزراء و عمله جات مذکور به نازپرورده فرود آوردند ... و پنجاه زن سلطان جمشید نشان را به تعدی و عنف از وی طلاق گرفته و به امرای افغان بخشیدند و از هزار نفر بیشتر اولاد و احفاد سلطان جمشید نشان را هلاک نمودند ... محمود خان ولیعهد غلجه می از پسر عم خود اشرف خان بدگمان شد و در حمام فرح آبادی وی را محبوس نمودند و آب و آذوقه از سوراخ بام حمام برایش بزیر می دادند محمود خان غلجه ولیعهد و داماد شاه چاکر وار به خدمت آن کامکار هر روز می رسید و برای امور مملکت از وی رخصت می خواست ...

چون و الاجاه محمود خان غلجه می خدمت درویش حسین نامی می کرد که آن درویش صاحب اجازه و ارشاد بود و این سفاکی ها را بر خلاف رضای مرشد مذکور خود می کرد بیمار شده و مواد فاسده سوداوی متوجه دماغش شده و اختلالی بهم رسید ... چون امیر

محمد سمیع کارخانه آغاسی از این داستان اطلاع یافت نظریه شیوه نمک بحلالی که اشرف خان او را از کشتن نجات داده بود و کمال احسان بوی نموده بود با دو سه نفر ملازمهای خود رفت بر بالای حمام فرح آباد و آواز داد که ای اشرف سلطان من چاکر نمک بحلال تو محمد سمیع می باشم بدان که محمود خان بیمار و دیوانه و نزدیک به هلاک می باشد ....

امیر محمد سمیع مذکور شال از کمر خود و از کمر ملازمهای خود گشوده و بر سر هم بست و از بالا بزیر فرو انداخت اشرف سلطان دست بر آن گرفته وی را بالا کشیدند و او را سوار نمود و آمدند تا به سرای جهانشاهی که آنرا چهارحوض می نامند... آمدند تا بدر حجره رسیدند و اشرف سلطان با ادب و تعظیم به والجاه محمود خان سرفرود آورد و سلام نمود محمود خان جواب سلامش داد و از روی خشم و عتاب فرمود: ای سگ از برای چه اینجا آمده ای. عرض نمود آمده ام به عیادت تو فرمود می دانم برای چه آمده ای.

امیر محمد سمیع کارخانه آغاسی گنجعلی خانی به خدمت اشرف سلطان عرض نمود که کار را باید مختصر کرد و نازبالش را از زیر سر والجاه محمود خان کشید و بر روی دهان وی نهاد و اشرف سلطان بر روی آن بالش نشست و نفس والجاه محمود خان از تپه سفلی بیرون جست .. الماس نام غلام محمود خان که در آنوقت سر کشیک باشی بود چون از این داستان آگاه شد اندک های وهوئی کرد و چون دانست که کار گذشت آرام گرفت.

پس افغانه بالاجماع والاجتماع و رضا و رغبت والجاه اشرف سلطان را برمسند سلطنت و فرمانروائی بر نشانیدند و آن والجاه متوجه نظم و نسق امور مملکت داری شد و معظم الیه چون مرد بخته صحیح المزاج هوشمند بسیار زیرکی و با عدل و انصاف بود روزی سلطان جمشید نشان و همه علما و فضلا و اهل تشیع و تسنن را به مهمانی طلب فرمود و بر صدر مجلس سلطان جمشید نشان را برمسند مروارید دوخته بر نشانید و متکای مرصع به جواهر رنگارنگ و مکلل به لثالی درخشان را بر پشت آن شهنشاه والجاه نهادند و سفره ضیافت گسترده و خوانهای پر ناز و نعمت به ترتیب در میان نهادند .... بعد از اکل و شرب اشرف سلطان فرمود دیهیم و تاج و کمر پادشاهی را آوردند و نزد سلطان نهادند و اشرف سلطان از جا برخاست و به سلطان جمشید نشان سر فرود آورد و فرمود کلاه پادشاهی بر سر مبارک بگذار و تاج بر آن نه و کمر پادشاهی بر میان بند و به رتق و فتق امور پادشاهی و به نظم و نسق جهان پناهی اشتغال نما که تو پشت ایمان و پناه ایرانی و اولوالامر معظم مائی و ما با خلاص خدمتگذار توایم .

پس سلطان جمشید نشان از جا برخاست و دست بر گردن وی در آورد و رویش بوسید و دست وی را گرفت برمسند مکلل پادشاهی بر نشانند و بدست مبارک خود کلاه پادشاهی با تاج بر سرش نهاد.... نواب همایون، ما از تو و اتباع تو شکایتی نداریم زیرا که تعدی و ظلم وجود بسیار از کار گذاران خیانت کار ما به شما رسید .. اکنون بعد از وفات مرحمت پناه محمود خان ترا بفرزندی قبول فرموده ایم و ترا نیز داماد و ولیعهد خود نمودیم ...

.... اشرف سلطان به سلطان جمشید نشان عرض نمود که: جهان پناها از روی مبارک تو بسیار خجل و از افعال ناپسند خود شرمسار می باشیم اما خدا می داند و تو خود هم می دانی

که هر جور و سمنی که به حضرت تو رو داد از جانب وزراء و امرای نامرد بی‌دین خیانتکار تو بود و ما را تصیری نیست . . . . .

پس اشرف سلطان هر روز یکبار می‌آمد در خدمت سلطان جمشید نشان و با وی مشورت می‌کرد . . . . .

\*\*\*

دوران پادشاهی صفویه همانطور که می‌دانیم دوره انحطاط زبان و ادب دری بوده است و از نوشته استاد جعفر شهیدی چنین برمی‌آید که مذهب شیعه نیز در دوران صفویه دچار انحطاط شد که اثرش در دوره ی بعد نمایان تر گردید و تا آنگاه که رسمیت مذهب شیعه بوسیله شاه اسمعیل اعلام شد با اینکه عملاً شیعه به بزرگترین قدرت سیاسی رسید از لحاظ منطق فکری قدمی برنداشت ، (۱)

و اما چنانکه در تاریخ شاه عباس استاد نصرالله فلسفی نوشته است : « شاه اسمعیل پس از آنکه به سلطنت نشست مردم اصیل ایران را محکوم و فرمانبردار طوائف ترک نژاد و قزلباش کرد و هنگامی که زبان شیرین فارسی دری در امپراطوری عثمانی و هندوستان زبان سیاست و ادب بود زبان ترکی را زبان رسمی دربار ایران ساخت حتی خود به زبان ترکی شعر گفت و این زبان بیگانه چنان رواج گرفت که تا پایان دولت آن سلسله و حتی بعد از آن زبان رسمی درباری بود . . . .

پس از مرگ شاه اسمعیل اول و در دوران پادشاهی پسرش شاه طهماسب نیز سرداران ترک نژاد قزلباش هم چنان در ایران فرمانروا بود . . . کم کم حرس و دلپسنگی به مقامات دولتی اتحاد و اتفاق آنان را گسست چنان که بر سر منصب دنیائی با هم به جنگ پرداختند و حتی در جنگهای ایران و عثمانی مکرر « مرشدکامل » را رها کردند و بحریف او که دشمن شیعیان بود پیوستند . »